

درباره «سیف‌الدین نجم‌آبادی»
(۱۳۰۱ - ۲۲ مهر ۱۳۹۵)

از سنگلج تا هایدلبرگ

علی شهیدی

استادیار فرهنگ و زبان‌های باستانی و ایران‌شناسی دانشگاه تهران



آمد. جمع سه نفره ما در این فاصله با پیوستن دو دوست دیگر پنج نفره شده بود. بچه‌ها یا بتازگی از دوره دکتری فارغ‌التحصیل شده بودند یا در آستانه دفاع از رساله بودند. با تک تک دوستانم صمیمی و گرم، گفت‌وگو کرد. از حال و روزشان و رشته و رساله‌شان پرسید. گپ زدیم. از دانشگاه گفت‌واز سال‌هایی که در آن گذرانده بود و رفت.

از او که جدا شدیم به تماشای نمایشگاهی در کتابخانه دانشگاه رفتیم. نمایشگاهی درباره تاریخ باغ و باغ‌آرایی در جهان. نخستین ویرتین را نام ایران و باغ‌های ایرانی آراسته بود. از آنجا به ارگ تاریخی شهر

(یا به قول آلمان‌ها

اشلوس) سری

زدیم. در پای ارگ،

در موزه داروسازی

هایدلبرگ، باز

نخستین ویرتین درباره

پزشکی کهن ایران

بود و هاونی ایرانی در

آن جای داشت. در

دیگر گنج‌های موزه

نیز نکاتی از تاریخ

پزشکی ایران گنجانده

بودند. یاد آمد یکی از نخستین بیمارستان‌های

تهران را شیخ‌های نجم‌آبادی بنیان گذاشت؛

بیمارستان وزیری. از آلمان جراح به این بیمارستان

دعوت کرد و خود با آن هیبت علمای عصر قاجار

روی قباب روحانی، «گان» جراحی می‌پوشید و در

اتاق عمل حاضر می‌شد تا ببیند آن جراح آلمانی

با بیمار چه می‌کند و باز یاد آمد که نخستین تاریخ

پزشکی ایران را نیز یک نجم‌آبادی نوشت؛ دکتر

محمود نجم‌آبادی، ریاست وقت دانشکده پزشکی

دانشگاه تهران.

در راه بازگشت با خود فکرمی کردم که چگونه است

که آثار تاریخ علم ایران را در مؤسسه تاریخ علم «فؤاد

سرگین» دانشگاه فرانکفورت به نام آثار عربی معرفی

می‌کنند و نامی از ایران نیست؟ اما در دانشگاه شهر

همسایه، هایدلبرگ همه جان نام ایران است. پاسخ

این بود: «فرانکفورت نجم‌آبادی ندارد». سی و چند

سال حضور مؤثر او و انتشار آثار او در آن شهر بی‌ثمر

نبوده است.

هنگام وداع هدیه‌ای از او گرفتم. نسخه‌ای از

ترجمه «دین‌های ایران باستان» اثر «هنریک

ساموئل نیبرگ» که از روی ترجمه آلمانی این اثر

به قلم «هانس هاینریش شدر»، دوست دمساز و

همساز نیبرگ، در ۱۳۵۸ به فارسی ترجمه کرده بود

و در ۱۳۵۹ در مرکز ایرانی مطالعه فرهنگ‌ها به چاپ

رسانده بود.

کتابی که به خط تحریری خود او افست شد و همان

اثر کافی است که نام نجم‌آبادی را نه تنها در شمار

مترجمان چیره دست معاصر فارسی که در سیاهه

خوشنویسان معاصر ایرانی نیز بگنجانیم. برایم به

یادگار نوشت: «به همکار مهربانم جناب شهیدی».

اورفت و بیچاره من که تنها با یک روز شاگردی در

مکتب او، باید یک عمر، سخت بکوشم تا شایستگی

آن واژه دشوار «همکار» را کسب کنم. بدرود استاد

نجم‌آبادی.

*** متن سخنرانی در مجلس یادبود سیف‌الدین**

نجم‌آبادی که جمعه ۱۷ دی در مقبره شیخ‌های

نجم‌آبادی در تهران برگزار شد و اختصاصاً در اختیار

«ایران» گذاشته شده است.

درباره «منوچهر ستوده»
(۱۲۹۲ - ۲۲ فروردین ۱۳۹۵)

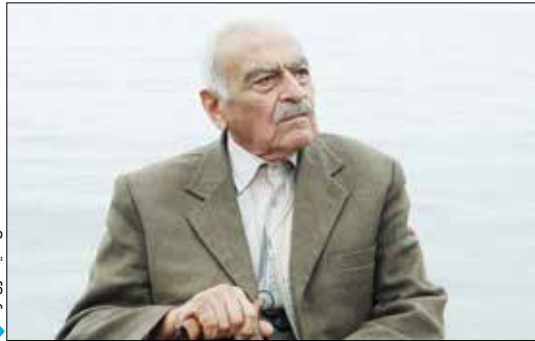
پیر برنای دیرما

هوشنگ دولت‌آبادی

پزشک



درباره پیر همیشه برنای دیرما «منوچهر ستوده» نکته‌ناگفته چندانی باقی نمانده است و دوستدارانش که همه از بزرگان عرصه فرهنگ ایران زمین هستند در محافلی که برای بزرگداشت او برگزار شده تا آنجا که در کلام می‌گنجد، حق مطلب را ادا کرده‌اند، اما شاید بتوان گفت که یک جنبه مهم و در حقیقت تعیین‌کننده از شخصیت ولای ستوده مورد توجه کافی قرار نگرفته است و آن ارتباط استثنایی است که او با طبیعت داشت. ما انسان‌ها با آنکه جزو کوچک و نسبتاً ناکارآمدی از طبیعت هستیم، خودمان را به جای مملوک، مالک طبیعت می‌پنداریم و بر اساس این تصور نادرست، تغییراتی در روند طبیعی محیط اطرافمان پدید می‌آوریم که حاصل آن فقط ویرانی است و تباهی... در برابر این اکثریت بسیار پر شمار که ناآگاهانه



عکس: امید طاری فرد

کمر به نابود کردن حیات در کره خاکی بسته‌اند، عده اندکی قرار دارند که طبیعت و راهکار هایش را از توهم‌ها و تصورات کوتاه‌نظرانه انسان برتر می‌دانند و به جای ستیزه‌جویی راه تسلیم و پیروی را در پیش می‌گیرند. منوچهر ستوده یکی از این افراد سنجیده و واقع‌بین بود. طبیعت را عاشقانه دوست داشت و تا آن جا که از دستش بر می‌آمد در حفظ آن می‌کوشید. خانه ییلاقی ستوده در کوشک گچسرو باغ نسبتاً وسیع او در نزدیکی چالوس کارگاهی برای سعی در کشت و پرورش درختان میوه و گل‌هایی بود که اصله و بذر آن‌ها را در سفرهایش در داخل و خارج ایران با خودش می‌آورد، اما البته عشق او از عالم نباتات فراتر می‌رفت و جانوران را هم شامل می‌شد. حدود ۳۰ سال پیش در چالوس زنبورداری می‌کرد و همیشه می‌گفت من ۱۰ میلیون «نانخور» دارم و باید به آنها برسم. بعد از این تجربه، از نخستین کسانی بود که به پرورش کیوی پرداخت و جزو صاحبانمان این کسب و کار شد. اما منظور او از این فعالیت‌ها فقط خلاقیت بود نه استفاده مالی. عشق ستوده به حفظ حیات به حدی بود که وقتی میهمان هایش در چالوس می‌خواستند به طرف آشپزخانه یا حمام بروند، با لحن کاملاً جدی توصیه می‌کرد که مزاحم همسایه‌ها نشوند و منظور از همسایه‌ها عنکبوت‌های بی‌شماری بود که در طی سال‌ها قسمت‌هایی از فضا را تصاحب کرده بودند و تارهایشان به قطعات کوچک و بزرگ حریر شباهت داشت که آنها را به طور نامرتب از بند آویخته باشند...

عشق بی‌حد و مرز ستوده به زندگی این نتیجه دور از انتظار را هم داشت که او مرگ و زوال را به صورت جزئی از زوال طبیعی کارها نمی‌پذیرفت هر چند فقط در حد انکار و دوری می‌ماند و توجیهی برای این باورش ارائه نمی‌داد. در طی سال‌ها فقط دو بار شاهد بودیم که پیر دیرمان مرگ را به صورت غیر مستقیم پذیرفته است. حدود ۱۵ سال پیش یک قاب خاتم با یک بیت شعر که با خط خوش نوشته شده بود، به جمع قاب‌هایی که روی تاقچه بودند اضافه شد. شعر سست بود و پراشکال و معلوم نبود که ستوده شاعر و شعرشناس چه طور آن را انتخاب کرده است، شاعر گفته بود:

مرگ اگر مرد است گونزد من آی/ تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ

البته نظایر این مضمون پر ایهت بسیار است و باید آن را در حد «یک مترسک فرهنگی» ناکارآمد دید، نه بیشتر، اما راه یافتن آن به میدان دید ستوده اتفاق مهمی بود. دومین بار که از زبان ستوده مطلبی درباره مرگ شنیدیم، وقتی بود که از درگذشت دوست و همگام شصت و چند ساله‌اش ایرج افشار باخبر شد و گفت «همه چیز تمام شد». هر سال وقتی نوروز می‌آمد یکی از دلخوشی‌های ما این بود که جوان شدن طبیعت را در جسم و روح پیر دیرمان ببینیم و صدای خنده‌اش را که به صورت یک غریب‌شادی در می‌آمد، بشنویم... افسوس که این تجربه دلپذیر دیگر تکرار نخواهد شد.